

محدودیت‌های گریزناپذیر عقل

منبع: مجله مهرنامه، شماره یازدهم، سال دوم، اردیبهشت ۱۳۹۰

۱. لودویگ ویتگنشتاین، فیلسوف مشهور اتریشی - بریتانیایی، در آوریل ۱۸۸۹ به دنیا آمد و در آوریل ۱۹۵۱ روی در نقاب خاک کشید و از فلسفیدن و اندیشیدن بیشتر بازماند چنانکه برخی از شاگردان و شارحان آثار او نوشته‌اند، ویتگنشتاین آخرین صفحات «در باب یقین» را که پانزده ماه آخر عمر خویش به نگارش آن مشغول بود، دو روز پیش از درگذشتش نوشته است؛ با اینکه به بیماری سرطان مبتلا بوده و از درد مزمنی رنج می‌برده است. این امر نشان می‌دهد که تفلسف و تأمل تا چه میزان با زندگی ویتگنشتاین عجین بوده، به طوری که وی از پرداختن بدان تن نمی‌زده است.

نحوه زیست از مفاهیم برساخته ویتگنشتاین متأخر است. در این نوشته می‌کوشم تا با نشان دادن جایگاه عقل نقاد در نظام فلسفی ویتگنشتاین نکاتی چند درباره اهمیت و رهگشایی فلسفی این مفهوم متذکر شوم.

۲. هنگامی که لودویگ جوان تراکتاتوس را می‌نوشت، تحت تاثیر آموزه‌های فرگه، راسل و کانت می‌کوشد تا از شروطی پرده برگیرد که سخن گفتن معنادار را امکان‌پذیر می‌کنند. به تعبیر برخی از شارحان تراکتاتوس، ویتگنشتاین در آن ایام پروژه‌ای انقلابی را پی گرفت، پروژه‌ای که در آن از مفاهیمی چون وضعیت‌های امور، امر واقع، هم‌ریختی، فضای منطقی، سوژه متافیزیکیو - استفاده شده بود و جهان‌شمول می‌نمود. در این دوران ویتگنشتاین کثرت غیرقابل تحویل به وحدت زبان‌هایی را که انسان‌ها در جوامع گوناگون برای سخن گفتن و تعیین مراد کردن به کار بسته‌اند، نادیده می‌گرفت و مفاهیمی چون معنای منطقی، تصویر منطقی و تفکیک میان معنا و مدلول‌صغیه جهان‌شمول داشت و بر همه زبان‌ها به نحو یکسان اطلاق می‌شد. به همین سبب، «سوژه تجربی» که بر انسان انضمامی اینجایی دلالت دارد، پیش چشم سوژه متافیزیکی رنگ می‌باخت و چندان در نظریه‌پردازی فلسفی به کار گرفته نمی‌شد.

رفته‌رفته و پس از سپری شدن دوران ۱۹۳۳ - ۱۹۲۹ که در زندگی فلسفی ویتگنشتاین به دوران‌گذار مشهور است، لودویگ میانسال خانه‌تکانی فکری کرد و برخی از ایده‌های پیشین خویش را کنار نهاد، جهان‌شمولی و منسلخ بودن از سیاق و زمینه یکی از این آموزه‌ها بود، مفاهیمی چون بازی زبانی، ممارست ورزیدن، استدلال تبعیت از قاعده و - در نظام ویتگنشتاین متأخر در خدمت تبیین تخته‌بند زمان

و مکان بودن سوژه تجربی در جهان پیرامون قرار گرفتند. ویتگنشتاین میانسال به این باور رسیده بود که ما محاط در زبانیم و نمی‌توانیم بدون واسطه‌گری زبان جهان را فراچنگ آوریم و به تعامل معرفتی با آن همت گماریم. درست است که زبان به مثابه ابزاری است که ما آن را برای تعامل با سایر انسان‌ها و انتقال معنا به کار می‌گیریم، اما نگاه ژرفی به این پدیده به ما نشان می‌دهد که ما محصور آنیم و هیچ‌دمی نمی‌توانیم بدون آن به سر بریم، زبان ما در چنبره خویش گرفته و گریز و گریزی از این وضعیت نداریم. ما با زبان سخن می‌گوییم، با زبان فکر می‌کنیم. با زبان در خلوت خویش تأمل می‌کنیم. گویی که هیچ درختی در پهنه زندگی یافت نمی‌شود که بتوان بدون زبان دمی در سایه‌سار آن آساید: هم در تو گریزم آر گریزم. هیچ نقطه ارشمیدسی‌ای بیرون این فضا یافت نمی‌شود تا از آن بتوان در باب پدیده زبان اندیشید. به مجرد اینکه می‌خواهیم بیاندیشیم، پای مفاهیم در میان می‌آید و مفاهیم هم در زبان به کار می‌روند و حدود ثغور معنایی‌شان روشن می‌شود در مقام تمثیل، فردی را در نظر بگیریم که وسط اتاقی ایستاده که کف، دیوارها و سقف‌اش شیشه‌ای است. او به هر سو که حرکت می‌کند خود را در آینه می‌بیند و گریزی از آن ندارد، عنصری برای رهایی از دیده شدن نمی‌یابد چه بدود، چه بنشیند، چه دراز بکشد، چه بپرد - ویتگنشتاین متأخر نیز قائل به چنین نقشی برای زبان در تعامل انسان‌ها با جهان پیرامون است. زبان در بنیادین‌ترین سطح تعامل کاربران زبان با جهان رخنه کرده است. بی‌جهت نیست که برخی از مورخین فلسفه، ویتگنشتاین را به همراه هگل، نیچه و هایدگر از آباء فلسفه قاره‌ای و فلاسفه پسامدرن می‌انگارند. اگر تفکیک میان سوژه و ابژه یکی از آموزه‌های فلاسفه مدرن باشد که با سوژکتیویسم دکارتی شناخته می‌شود؛ ویتگنشتاین متأخر از جمله فیلسوفانی است که از این دو گانه عبور کرده و با محوریت بخشیدن به نقش زبان در تعال معرفتی ما با جهان پیرامون، چندان در بند تقسیم‌بندی‌هایی نظیر دو گانه‌های «سوژه - ابژه»، «رئالیسم - آنتی رئالیسم» - نیست. هایدگر می‌گفت «زبان خانه وجود است» و ویتگنشتاین تأکید می‌کرد که: فلسفه نبردی است علیه جادو شدن فهم و آگاهی ما به وسیله زبان، زبان بنیاد بودن پیدایی معرفت ما از مؤلفه‌ها و مقومات نظام فلسفی ویتگنشتاینی است.

۳. ویتگنشتاین متأخر، نظیر دیگر فیلسوفان پسامدرن، می‌کوشد تا محدودیت‌ها و کاستی‌های عقل جهانشمول استدلال‌گر را نشان دهد، چنانکه می‌دانیم، فیلسوفان عصر روشنگری عموماً بر این باور بودند که عقلانیت نزد همه آدمیان به نحو یکسان یافت می‌شود و تعامل معرفتی و حکم و اصلاح مجموعه معتقدات انسان‌ها صرفاً مبتنی بر اقامه دلیل و استدلال‌ورزی و حساس بودن به صدق و کذب دعاوی و حجیت معرفتی ادامه اقامه شده در مدعیات پیش‌رو است. در واقع، عقلانیت نقاد و استدلال‌ورزی عمود خیمه معرفت است و به میزانی که انسان‌ها این عقلانیت و استدلال‌ورزی عمود خیمه معرفت است و به

میزانی که انسان‌ها این عقلانیت جهانشمول را در کار می‌گیرند، انسان‌ترند، بنابراین تلقی، می‌توان خطاهایی را که در فرآیند کسب معرفت حاصل می‌شود، با به کار بستن عقلانیت و اقامه ادله موجه و نقض و ابطال خطاهای رخ داده، زدود و از میان برداشت. در مقابل ویتگنشتاین متأخر نظیر فیلسوفان پسامدرن، بر محدودیت‌های امحاء نشدنی انسان انگشت تأکید می‌نهد، محدودیت‌هایی که در قوام یافتن نظام معرفتی انسان‌ها نقش بی‌بدیلی ایفا می‌کند. گویی که عقل نقاد استدلال‌گر فعال مایشاء نیست و تنها بازیگر این میدان به حساب نمی‌آید؛ بلکه اصناف علل و عامل در شکل‌گیری نظام معرفتی انسان‌ها در کارند. در این میان، عقل نقاد استدلال‌گر نیز البته توان خویش را به کار می‌گیرد تا با نشان دادن صحت و سقم دعاوی، قوام‌بخش نظم معرفتی انسان‌ها باشد. اما قدرت و اثر بخشی آن محدود است: نازینی تو ولی در حد خویش.

مفهوم «نحوه زیست» در نظام ویتگنشتاینی متکفل تبیین این دقیقه است که مجموعه معتقدات و نظام معرفتی آدمیان تا چه میزان با نحوه زیست و پیشینه معیشتی، تربیتی، زیست‌شناختی - ایشان عجین است؛ نحوه‌زیستی که خود فرد در انتخاب آن چندان اختیار نداشته، اما در پیدایی نظام معرفتی او ریزش کرده، نقش بی‌بدیل خود را ایفا می‌کند. شخصی که در فضای دینی نفس کشیده و تربیت دینی عمیقی داشته، به جهان به نحوی کاملاً متفاوت از کسی می‌نگرد که در فضای غیر دینی تنفس کرده و اساساً تربیت دینی نداشته است: «ما هیچ ما نگاه». در واقع، نه تنها باورها و معتقدات که نحوه زیست و معیشت این دو با یکدیگر بالمره متفاوت بوده، این دو نحوه زیست هم‌عنان و متناظر با دو نوع نظام معرفتی است. علاوه بر این، علم روانکاوی در قرن بیستم که محصول تأملات ژرف روانکاوانی چون فروید و یونگ است، به ما آموخته که چقدر علل و اسباب نهایی و پیچیده در روان آدمیان در کارند و در اینگونه بودن و آنگونه نبودن و پسند و ناپسند کردن امری و رد و قبول موضعی قویا موثرند.

ویتگنشتاین می‌کوشد با وام کردن مفهوم «نحوه زیست»، محدودیت‌های امحاء نشدنی عقل نقاد استدلال‌گر را نشان داده، از اصناف روابط پیچیده و توبرتویی که در قوام یافتن نظام معرفتی انسان‌ها در کارند، پرده برگیرد. بنابر رأی او، باید انتظار خویش از عقل نقاد را تصحیح و تحدید کرد، بار زیادی به دوش او نهاد و در ناتوانی‌های ابدی انسان انضمامی‌ای که تخته‌بند زمان و مکان و تربیت و معیشت و زیست‌شناسی است، به دیده عنایت نگریست. «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» سخن نه بر سر فرو نهادن موضع خویش و پشت کردن به عقلانیت و استدلال‌ورزی است که در تطفن یافتن به محدودیت‌های گریزناپذیر انسان‌هایی است که روی این کره خاکی چند صباحی می‌زیند.

اتخاذ چنین نگرشی البته انسان را متواضع‌تر می‌کند و در فهم موقعیت «دیگری» کامیاب‌تر.